



ویتگنشتاین متقدم و عرفان



جیمز آر. آتکینسون / ترجمه رستم شامحمدی

ویراستار علمی: بیژن عبدالکریمی

ویتگنشتاین متقدم و عرفان

ویتگنشتاین متقدم و عرفان

■ جیمز آر. آتکینسون ■

ترجمه رستم شامحمدی



نقد فرهنگ

۱۴۰۰

- سرشناسه: اتکینسون، جیمز رابرت، ۱۹۵۸- م.؛ 1958 - Atkinson, James R. (James Robert)
- عنوان و نام پدیدآور: ویتگنشتاین متقدم و عرفان/ جیمز آر. اتکینسون؛ ترجمه‌ی رستم شامحمدی.
- مشخصات نشر: تهران: نقد فرهنگ، ۱۴۰۰.
- مشخصات ظاهری: ۲۵۱ ص.؛ ۱۴/۵×۲۱/۵ س.م.
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۲-۸۵-۵
- وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
- یادداشت: عنوان اصلی: عنوان اصلی: c2009. The mystical in Wittgenstein's early writings
- موضوع: ویتگنشتاین، لودویگ، ۱۸۸۹ - ۱۹۵۱ م.؛ عرفان
- شناسهٔ افزوده: شامحمدی، رستم، ۱۳۵۰ -، مترجم: عبدالکریمی، بیژن، ۱۳۴۲ -، ویراستار
- رده‌بندی کنگره: B۳۳۷۶
- رده‌بندی دیویی: ۱۹۲
- شماره کتابشناسی ملی: ۷۶۷۳۵۳۶

این کتاب ترجمه‌ای است از:

The Mystical in Wittgenstein's Early Writings, James R. Atkinson, Routledge, 2009.



نقد فرهنگ

 @naqdefarhangpub  www.naqdefarhang.com  naqdefarhangpub

نشانی: پردیس، میدان عدالت، خ فروردین جنوبی، خ سعدی، مجتمع قائم ۱، بلوک A2، واحد ۲۰۳
تلفن: ۷۶۲۷۶۷۴۸ | مراکز بخش: ۰۹۹.۶۶۴۶۰۰۷، ۰۶۶۹۶۷۰۰۷، ۰۶۶۴۸۶۵۳۵

• نام کتاب: ویتگنشتاین متقدم و عرفان • نویسنده: جیمز آر. اتکینسون

• مترجم: رستم شامحمدی (عضو هیئت علمی دانشگاه سمنان)

• ویراستار علمی: بیژن عبدالکریمی • نوبت چاپ: چاپ اول • سال انتشار: ۱۴۰۰

• تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه • قیمت: ۷۰۰۰۰ تومان

• شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۶۸۲-۸۵-۵ • چاپخانه: بوستان کتاب

© کلیه حقوق محفوظ و مخصوص انتشارات نقد فرهنگ است.

فهرست

سخن مترجم	۹
مقدمه	۱۳
۱. قائم به ذات بودن و روش	۲۳
۲. آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید؛ روش و عرفان	۴۷
۳. زبان، روش و عرفان	۶۹
۴. «نشان دادن» و دواشکال ویتگنشتاین بر نظریهٔ انواع راسل	۸۷
۵. دو معنای نشان دادن	۹۹
۶. امررازالود و نشان دادن	۱۱۳
۷. زمان و امررازالود	۱۲۹
۸. عرفان و مسائل فلسفه	۱۴۳
۹. بی‌معنایی و دو تفسیر از تراکتاتوس	۱۶۵
۱۰. متافیزیک و امررازالود	۱۹۳
۱۱. امررازالود و معنای زندگی	۲۱۷
نتیجه‌گیری: سکوت	۲۳۹
منابع	۲۴۵
واژه‌نامه	۲۴۹
فهرست اسامی	۲۵۱

سپاسگزاری

خودم را مدیون جودیت هانت^۱ می‌دانم که ویرایش ماهرانه از سرمحبت و حمایت او موجب شکل‌گیری اثر حاضر شد.^۲

برای پسر، پارسا

(مترجم)

1. Judith Hunt

۲. نویسنده

سخن مترجم

۱. به خاطر دارم که از ایام دوران لیسانس، وقتی برای اولین بار با ویتگنشتاین آشنا شدم، گویی در احوال و افکار او امری رازآلود نهفته بود که این آشنایی هرچه بیشتر می‌شد، مرا هم بیشتر در عمق خود فرو می‌برد. بارها با خودم این پرسش را مطرح کردم که چگونه این فیلسوف با تحلیل‌های منطقی-فلسفی ژرف خویش، تأملاتی را در باب امور رازآلود با ما در میان می‌گذارد که معنای زندگی در گرو آنهاست. ترجمهٔ اثر حاضر، پاسخی است به این پرسش. امیدوارم این ترجمه، گامی باشد در جهت آشنایی هرچه بیشتر فارسی‌زبانان با سویه‌های رازآلود تفکر ویتگنشتاین.

۲. در کتاب حاضر دو اصطلاح آلمانی *Wirklichkeit* و *Realität* به کار رفته است که گاهی در زبان انگلیسی برای اولی معادل «actual fact» و برای دومی «empirical reality» آورده می‌شود، اما ظاهراً این معادل‌ها از عهدهٔ بیان مقصود ویتگنشتاین برنمی‌آیند و نویسنده هم ترجیح داده است اصل کلمات آلمانی را به کار برد تا از هرگونه سوء تفاهم احتمالی جلوگیری کند. در زبان فارسی هم با اینکه می‌توان معادل‌هایی مانند امرواقع بالفعل یا ساحت ثبوت را برای اولی و واقعیت تجربی یا ساحت اثبات را برای دومی به کار برد، شاید چندان که شایسته است وافی مقصود نباشد. بنابراین به ناگزیر مانند نویسنده همان اصل کلمات آلمانی را در ترجمه به کار برده‌ام. البته مترجم از پیشنهاد‌های اهل نظر در ترجمهٔ اصطلاحات آلمانی مذکور در سیاق تفکر ویتگنشتاین استقبال می‌کند و چنانچه پیشنهاد مناسبی دریافت شود در چاپ‌های بعدی اعمال خواهد شد.

با این همه، شاید بی مناسبت نباشد چند نکته در باب این دو اصطلاح آلمانی آورده شود.

نویسنده بر این باور است که از نظر ویتگنشتاین، واقعیت از دو ساحت برخوردار است، یکی ساحتی که در تراکتاتوس از آن به *Wirklichkeit* تعبیر شده و در بخش اعظم تراکتاتوس معادل واقعیت به عنوان «امرواقع بالفعل» (*actual fact*) به کار می‌رود. برای مثال، گزاره «آن توپ در هوا است» مطابق با رویداد بالفعل توپی در هوا است. این ساحت از واقعیت، همان قلمرویی است که از دیدگاه ویتگنشتاین می‌توان به نحو معناداری از آن سخن به میان آورد و گزاره‌های علوم طبیعی ناظر به این ساحت از واقعیت است.

ساحت دیگر واقعیت عبارتست از *Realität*، که اشاره دارد به واقعیت تجربی (*empirical reality*). این ساحت از واقعیت بیان ناشدنی است و نمی‌توان آن را در قالب کلمات و گزاره درآورد.

عمده تفاوت بین این دو ساحت از این قرار است:

یکی اینکه، *Wirklichkeit* واقعیتی است که خودش را به منزله واقعیتی بالفعل نشان می‌دهد، در حالی که *Realität* عبارت است از تجربه واقعیت.

دوم اینکه، *Wirklichkeit* مطابق است با چگونگی واقع شدن اشیا در جهان، اما *Realität* مطابق است با نفس اینکه جهانی هست یا اینکه اساساً جهانی وجود دارد.

سوم اینکه، *Wirklichkeit* قلمرو اموری است که قابل تحلیل و فرضیه‌سازی است اما *Realität* قلمرو امور رازآلود است.

چهارم اینکه، نگاه کردن به جهان از منظر زمانی گذرا و حادث به ساحت *Wirklichkeit* تعلق دارد اما نگاه کردن به جهان از وجه ابدی، به ساحت *Realität* تعلق دارد.

پنجم اینکه، گزاره‌ها فقط از *Wirklichkeit* خبر می‌دهند. نمی‌توان بر *Realität* نامی نهاد؛ زیرا به محض اینکه بر آن نامی نهاده شود دیگر واقعیت نیست، بلکه نامی است مطابق با واقعیت.

۳. هر جا مترجم یا ویراستار علامت‌هایی مانند پرانتز و کروشه یا توضیحاتی را در ترجمه آورده‌اند، با ذکر علامت اختصاری «م» برای مترجم یا «و» برای ویراستار مشخص شده است.

در پایان جا دارد از جناب دکتر بیژن عبدالکریمی تشکر کنم که با بزرگواری، زحمت ویراستاری این ترجمه را قبول کردند تا اثری پیراسته در اختیار فارسی‌زبانان قرار گیرد.

مقدمه

هدف اثر حاضر بررسی پیامدهای منطقی تفسیری عرفانی از رساله فلسفی-منطقی^۱ است. یعنی، اگر فقرات پایانی در باب امر از آلود^۲ را نتیجه کتاب مذکور تلقی کنیم، چگونه چنین نتیجه‌ای حاصل این ادعای لودویگ ویتگنشتاین^۳ است که تراکتاتوس با مسائل فلسفه سرو کار دارد؟ تفسیر اثر حاضر از تراکتاتوس سد بابی در برابر دیگر تفسیرها نیست؛ بلکه در صدد فهم فقرات مربوط به امر از آلود در بافت کل کتاب مذکور است.

برتراند راسل^۴ در مقدمه‌اش بر تراکتاتوس ویتگنشتاین می‌نویسد: «مطمئناً شایسته است آن را به سبب گستره و قلمرو و عمقش، رویدادی مهم در جهان فلسفی تلقی کرد». معنای این عمق را در پاراگراف دوم دیباچه می‌یابیم که ویتگنشتاین آن را با این جمله آغاز می‌کند: «این کتاب به مسائل فلسفه می‌پردازد». او در ادامه می‌گوید دلیل طرح مسائل فلسفی، بد فهمیدن زبانی است که سعی در گفتن چیزی را دارد که قابل گفتن نیست. به عقیده ویتگنشتاین، راه حل مسائل فلسفی عبارت است از تعیین حد و مرزهایی برای بیان اندیشه‌ها. پس از تحقق هدف مذکور (تعیین حد و مرزهایی برای بیان اندیشه‌ها)، چه چیزی باقی

1. *Tractatus Logico-Philosophicus*

شایان ذکر است که عبارات مربوط به این اثر از ترجمه فارسی آن نقل شده است که اطلاعات کتاب‌شناختی آن از این قرار است:

ویتگنشتاین، لودویگ، رساله فلسفی-منطقی، ترجمه و شرح سروش دباغ، تهران، انتشارات هرمس، چاپ اول، ۱۳۹۳.

2. the mystical

3. Ludwig Wittgenstein (۱۸۸۹-۱۹۵۱)

4. Bertrand Russell (۱۸۷۲-۱۹۷۰)

می‌ماند؟ به عقیده ویتگنشتاین، از یک سو گزاره‌های علوم طبیعی وجود دارند، هرچند علوم طبیعی ربطی به فلسفه ندارند. از سوی دیگر، چیزهایی که نمی‌توانند به قالب کلمات درآیند و ویتگنشتاین آنها را امررازالود می‌نامد. اما، اگر امررازالود نتواند به قالب کلمات درآید، (یعنی، گزاره‌های مربوط به آن بی‌معنا باشند)، چگونه می‌توانیم از معنای فقرات مربوط به امررازالود سردر بیاوریم؟ چالش فراروی مان سر در آوردن از معنای کلمات مربوط به چیزهایی است که نمی‌توانند به قالب کلمات درآیند.

یازده فصل پیش رو (که به پنج بخش بزرگ‌تر تقسیم شدنی است) مواجهه‌ای با چالش مذکور است. در بخش اول (فصل‌های ۱ و ۲) نشان خواهیم داد که روش راسلی مبتنی بر تحلیل، ابزاری مناسب برای درک آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید نیست. سپس، در برابر روش تحلیل، به بررسی روش ویتگنشتاین خواهیم پرداخت که او در پرتو موضوعاتی در تراکتاتوس به کار می‌برد که نمی‌توانند در قالب کلمات به بیان درآیند. با به کارگیری روشی که در پی تفکیکی است بین آنچه قابل گفتن است و آنچه قابل گفتن نیست، درمی‌یابیم که می‌توان به آنچه قابل گفتن نیست به دو شیوه نگاه کرد: نخست، به مثابه گزاره‌هایی که مطابقتی با واقعیت ندارند؛ دوم، به مثابه تجربه واقعیت. این نکته دوم، محور تحقیق حاضر است. زیرا، همان‌طور که نشان خواهیم داد، هر چند واقعیت نمی‌تواند در قالب کلمات به بیان درآید، لیکن، نمی‌توان آن را بی‌معنا تلقی کرد. کلمه‌ای که ویتگنشتاین برای توصیف واقعیت بدین معنا به کار می‌گیرد *Realität* یا واقعیت تجربی^۱ است. بخش دوم (فصل‌های ۴، ۵ و ۶) به مسأله نشان دادن^۲ می‌پردازد. در این بخش سه قسمت وجود دارد: قسمت نخست ثابت می‌کند که برداشت ویتگنشتاین از نشان دادن مبنای جدایی‌اش از نظریه انواع^۳ راسل است؛ قسمت دوم، شرحی است در باب عدم تفکیک بین آنچه نشان داده شده و آنچه خودش را نشان می‌دهد؛

1. empirical reality

2. showing

3. theory of types

قسمت سوم، برداشت ویتگنشتاین از نشان دادن را به امررازآلود ربط می‌دهد. هدف این بخش اثبات این نکته است که برداشت ویتگنشتاین از نشان دادن نه تنها به منزله نسبت میان گزاره‌ها و صورت منطقی است (یعنی وجه مشترک گزاره‌ها با واقعیت)، بلکه با امررازآلود به مثابه واقعیت تجربی پیوند دارد. با این همه، اگر آنچه امررازآلود نشان می‌دهد، نمی‌تواند به قالب کلمات درآید، چرا باید به اندیشه‌های ویتگنشتاین در باب امررازآلود پرداخت؟ موضوع بخش سوم (فصل‌های ۷ و ۸)، فهم معنای چیزی است که نمی‌تواند به قالب کلمات درآید. یعنی، هرچند که دلیل معناداری گزاره‌ها مطابقت با واقعیت است، پرسش اثر حاضر چگونه سردرآوردن از چیزی است که نمی‌تواند به قالب کلمات درآید اما واقعیت دارد. فصل‌های این بخش با پرداختن به امرابدی^۱ و امررازآلود، نگرشی برون‌زبانی را ارائه می‌کنند تا هر دو دغدغه مذکور (یعنی، هم فهم واقعیت آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید و هم فهم معنای آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید) برطرف شود. نگاه به جهان بدین شیوه، همان امررازآلود است. بخش چهارم، (فصل‌های ۹ و ۱۰)، به موضوعات معنا و بی‌معنایی، و امررازآلود از دیدگاه دیگر فیلسوفان می‌پردازد. هدف این دو فصل این است که نشان دهند اندیشه‌های ویتگنشتاین در باب بی‌معنایی و امررازآلود را نمی‌توان از دیدگاهی متافیزیکی یا ضد متافیزیکی تفسیر کرد. بخش پایانی (فصل‌های ۱۰ و ۱۱) به بحث از رابطه میان امررازآلود و معنای زندگی، و امررازآلود و سکوت^۲ می‌پردازد. هدف فصل یازده این است که نشان دهد از منظر نقیضین (دو امر متناقض)^۳ می‌توان امررازآلود، خدا و معنای زندگی را براساس چیزی درک کرد که ویتگنشتاین از آن تحت عنوان معنای تراکتاتوس یاد می‌کند (روشن ساختن آنچه قابل گفتن است و بیاییم از آنچه قابل گفتن نیست به سکوت بگذریم). در فصل یازده همچنین تلاش می‌کنیم تا نشان دهیم که برداشت ویتگنشتاین از خدا و امررازآلود را می‌توان براساس نقیضین (دو

1. the eternal

2. silence

3. contradictory opposites

امر متناقض) تأیید کرد. فصل نتیجه‌گیری عبارت است از فهم فقره پایانی *تراکتاتوس* (در باب سکوت) در پرتو تغییر‌نگرشی که بیرون از زبان قرار می‌گیرد.

فصل اول با بحث از روش علمی راسل در فلسفه آغاز می‌شود تا ثابت کند روش مبتنی بر تحلیل، ابزاری مناسب برای درک چیزی که نمی‌تواند در قالب کلمات به بیان درآید نیست. این فصل میان اعتقاد راسل به ماهیت مستقل امور مرکب و مؤلفه‌هایشان با روش علمی او در مورد فلسفه، رابطه‌ای برقرار می‌سازد. هدف از برقراری رابطه مذکور این است که نشان دهد فرض مربوط به ماهیت مستقل اشیا منجر به روشی می‌شود که نمی‌تواند از عهده فهم کامل امر بیرون از ماهیت مستقل اشیا برآید. فصل بعدی به بررسی عدم کارایی رهیافت تحلیلی در مورد اشیا، خود سولپسیستی^۱ و امر رازآلود می‌پردازد؛ زیرا آنها اموری قائم به ذات نیستند که به قالب کلمات درآیند. بررسی این امور که نمی‌توانند به قالب کلمات درآیند شالوده روشی را پی‌ریزی می‌کند که نه صرفاً مبتنی بر آنچه قابل گفتن است، بلکه مبتنی است بر روشن ساختن هم آنچه قابل گفتن است و هم آنچه قابل گفتن نیست.

نکته عمده فصل سوم مقایسه‌ای است بین تفسیر راسل از اندیشه‌های ویتگنشتاین در باب زبان با تبیینی از زبان که در *تراکتاتوس* می‌یابیم. با تکیه بر رویگردانی از دیدگاه‌های راسل عناصر مهمی را در بحث از امر رازآلود می‌یابیم که در ادامه خواهد آمد. در میان این نکات مهم، باید از تفکیکی یاد کرد که هنری لی روی فینچ^۲ در

۱. خود سولپسیستی (solipsistic self) به یک تعبیر نه من روان‌شناسانه بلکه سوژه یا خود متافیزیکی است که نسبتش با جهان به نسبت میان چشم و میدان دید می‌ماند. مطابق این تفسیر، چیزی در جهان نیست که مابۀ ازای آن باشد، در عین آنکه مرز جهان است و پیش فرض وجود جهان به شمار می‌آید. نکته مهم این است که، خود سولپسیستی قابل بیان در قالب کلمات نیست و از نظر نویسنده، نسبتی با امر رازآلود دارد. در ضمن شایان ذکر است که سولپسیسم (solipsism) که گاهی آن را «خودتک‌انگاری» یا «خودتنها‌انگاری» هم ترجمه کرده‌اند، بدین معناست که «شخص فقط درباره خود و ایده‌ها، احساسات، عواطف و متعلقات آگاهی خود ادعای معرفت‌بخش بودن می‌کند و درباره سایر امور چنین ادعایی ندارد. یک سولپسیست می‌تواند یا نسبت به جهان خارج یا نسبت به اذهان دیگر یا نسبت به هر دو شکاک باشد. ... اما ویتگنشتاین، در رساله [تراکتاتوس]، نه نسبت به جهان خارج و نه نسبت به اذهان دیگر شکاک نیست.» (به نقل از ویتگنشتاین، لودویگ، رساله فلسفی-منطقی، ترجمه و شرح سروش دباغ، تهران، انتشارات هرمس، چاپ اول، ۱۳۹۳، ص ۱۸۶) م.

2. Henry Le Roy Finch (۱۹۲۱-۱۹۹۷)

کتابش، ویتگنشتاین- فلسفه متقدم^۱، میان دو گونه اشاره به واقعیت، *Wirklichkeit* [امرواقع بالفعل] و *Realität* [واقعیت تجربی]، قائل می‌شود. *Wirklichkeit* عبارت است از واقعیتی که مطابق با وجود و عدم وضعیت‌های امور است، در حالی که *Realität*، واقعیتی است که تجربه می‌کنیم. موضوع دومی که مطرح خواهد شد برداشت ویتگنشتاین از تأمل^۲ است که منظری برون‌زبانی به شمار می‌آید یعنی دیدگاهی در مورد آنچه هیچ چیز درباره‌اش نمی‌توان گفت. فصل چهارم به اشکالات ویتگنشتاین بر نظریه انواع راسل می‌پردازد. هدف از طرح نظریه مذکور پی بردن به این نکته است که انگیزه او در پس این اشکالات چیزی نیست جز برداشتش از نشان دادن. اندیشه‌های ویتگنشتاین در باب نشان دادن نقش مهمی در بررسی مان از امر رازآلود دارد؛ زیرا به کار تمیز بین چگونگی جهان^۳ (یعنی آنچه در زبان قابل بیان است) و نفس بودن جهان^۴ (یعنی امر رازآلود) می‌آید. در فصل پنجم در ادامه بررسی اندیشه‌های ویتگنشتاین در باب نشان دادن، دو مفهوم اساسی مطرح می‌شود. نخست، در پاسخ به تفسیر ماکس بلک^۵ از اندیشه‌های ویتگنشتاین در باب نشان دادن، ثابت می‌شود که هیچ تفکیک واقعی میان آنچه خودش را نشان می‌دهد و آنچه نشان داده شده وجود ندارد. یعنی، تفکیک مورد نظر بلک تفکیکی است که در زبان شکل می‌گیرد، اما نشان خواهم داد که این امر با مقاصد ویتگنشتاین سازگاری ندارد. دوم اینکه، این فصل به بررسی تفکیکی می‌پردازد که اریک اشتاینیوس^۶ میان نشان دادن بیرونی و نشان دادن درونی قائل می‌شود. نقدی که وارد خواهم کرد مبتنی است بر دو اصطلاحی که ویتگنشتاین برای نشان دادن به کار می‌برد، "*wissen*" (نمایش دادن) و "*zeigen*" (با انگشت نشان دادن یا اشاره کردن). فصل ششم به بررسی نسبت بین نشان دادن و امر رازآلود می‌پردازد. بخش اول مربوط به این بحث، متمرکز است بر تفکیک بین نگرشی به

1. Wittgenstein—The Early Philosophy

2. contemplation

3. how the world is

4. that the world is

5. Max Black (۱۹۸۸-۱۹۰۹)

6. Erik Steinius (۱۹۹۰-۱۹۱۱)

جهان از درون جهان و زبان و نگرشی به جهان از بیرون از جهان و زبان. این فصل ثابت می‌کند اگرچه چیزهایی هستند که نمی‌توانند به قالب کلمات درآیند، لیکن آنها خودشان را نشان می‌دهند. برای نیل به این هدف، این فصل متمرکز است بر تفکیک بین منظری که به جهان از رهگذر زبان می‌نگرد و منظری که از بیرون زبان به جهان می‌نگرد. اهمیت منظر دوم این است که مشخص می‌سازد چیزهایی هستند که نمی‌توانند به قالب کلمات درآیند، اما خودشان را نشان می‌دهند؛ این چیزها، رازآلود هستند. نخست، تشخیص تفاوت بین *Wirklichkeit* و *Realität*، و دوم، نگاه به آنها در پرتو جهانی واحد، انگیزه‌ای خواهد بود برای این بحث. سوم اینکه، در پرتو *zeigt* (با انگشت نشان دادن چیزی یا اشاره کردن به چیزی) به بررسی *Realität* [واقعیت تجربی] خواهیم پرداخت تا اشاره کنیم به امر بیرون از آنچه می‌تواند به قالب کلمات درآید.

فصل هفتم مشخص می‌سازد که برداشت ویتگنشتاین از امر ابدی، به مثابه لحظه‌ی حال، رازآلود به شمار می‌آید. دلیل بر ادعای فوق حاوی دو بخش است که در ضمن پاسخ به دو اشکال راسل بر برداشت عارفان از زمان آورده می‌شود: نخست، او می‌گوید چنین برداشتی از عهده‌ی تبیین تغییر بر نمی‌آید؛ دوم، او مدعی است که انکار گذشته و آینده، برداشتی غیر واقعی از زمان عرضه می‌کنند. بر اساس اشکال نخست راسل، خواهم گفت که امر ابدی مساوی است با در لحظه‌ی حال زیستن، در حالی که اشکال دومش مبنایی را به دست می‌دهد برای طرح این ادعا که این لحظه‌ی حال، امری رازآلود است. اهمیت این فصل ایجاد حلقه‌ی پیوندی است بین حالِ بی‌واسطه و *Realität* و آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید. فصل هشتم به بحث از معنای آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید می‌پردازد. یعنی، هنگامی که هدف فلسفه (تعیین حد و مرزهایی برای آنچه قابل گفتن است) برآورده شود، چگونه می‌توانیم از آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید سردر بیاوریم؟ این فصل مشخص می‌سازد که هر چند امر رازآلود نمی‌تواند به قالب کلمات درآید، معنای برآمده از آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید عبارت است از واقعیت حالِ بی‌واسطه. دو فصل پایانی بر اساس منظر دیگر نویسنده‌گان به بررسی موضوع

برداشت ویتگنشتاین از بی معنایی و امرراآلود می‌پردازد. در فصل نهم ابتدا به بررسی تفسیری متافیزیکی از *تراکتاتوس* می‌پردازیم که در آثار جی. ای. ام. آنسکم^۱ و پی. ام. اس. هکر^۲ سراغ داریم، سپس نفی نگرش متافیزیکی را در نوشته‌های کورا دیاموند^۳ و جیمز کونت^۴ بررسی می‌کنیم. طرز تلقی *تراکتاتوس* تبدیل شده است به محل مناقشه بین نگرش متافیزیکی و نگرش ضد متافیزیکی. آنسکم و هکر بر این باور هستند که می‌توان از متن *تراکتاتوس* برداشت کرد که چیزی بیرون از زبان وجود دارد. از سوی دیگر، دیاموند و کونت فقرات مربوط به بی معنایی را به معنای حقیقی کلمه می‌گیرند و می‌پندارند که چیزی بیرون از آنچه قابل گفتن است وجود ندارد. من نگرش بدیلی را ارائه خواهم کرد که براساس آن هرچند هیچ متافیزیکی در کتاب مذکور وجود ندارد، لیکن می‌توانیم به نگرشی در باب جهان از بیرون از زبان دست یابیم. یعنی، وقتی هرگونه زبان متافیزیکی را کنار گذاریم و گزاره‌های *تراکتاتوس* را بی معنا تلقی کنیم، جهان را یک کل کرانمند می‌نگریم. به عقیده ویتگنشتاین، این نگرش همان امرراآلود است.

هدف فصل دهم این است که ثابت کند لازمه پی بردن به مراد ویتگنشتاین از امرراآلود در *تراکتاتوس* این است که باید خودمان را از هر تفسیر متافیزیکی رها کنیم. برای رسیدن به این هدف، به بررسی دقیق دو مقاله از بی. اف. مک‌گینس^۵ و اِدی زماخ^۶ می‌پردازیم که حاکی از قرائتی متافیزیکی هستند. در فصل یازدهم توجه‌مان معطوف به درک اندیشه‌های ویتگنشتاین در باب امرراآلود، خدا و معنای زندگی خواهد بود. این فصل به بررسی دو دلیلی خواهد پرداخت که در عین روشن ساختن برداشت ویتگنشتاین از امرراآلود و معنای زندگی، از دخالت دادن تفسیری متافیزیکی پرهیز می‌کند. اولین دلیل، روش مبتنی بر شک را در ایضاح آنچه قابل گفتن است و آنچه قابل گفتن نیست بررسی می‌کند. دومین دلیل در پرتو

1. G. E. M. Anscombe (۲۰۰۱-۱۹۱۹)

2. P. M. S. Hacker (۱۹۳۹-)

3. Cora Diamond (۱۹۳۷-)

4. James Conant (۱۹۵۸-)

5. B. F. McGuinness (۲۰۱۹-۱۹۲۷)

6. Eddy Zemach (۱۹۳۵-)

دوامر متناقض به بررسی رابطه بین آنچه قابل گفتن است و آنچه قابل گفتن نیست خواهد پرداخت. این راهبرد نشان می‌دهد که می‌توان رابطه وابستگی دوسویه‌ای بین آن دورا اثبات کرد، و شواهدی را بر برداشت ویتگنشتاین از خدا و نسبتش با معنای زندگی و امررازالود به دست داد.

قبل از ادامه بحث باید مقصود از اصطلاح «امررازالود» را، که در سرتاسر اثر حاضر به کار رفته است، وضوح بخشیم. در آغاز باید گفته شود تراکتاتوس کتابی در باب عرفان نیست. اصطلاح عرفان در تراکتاتوس به کار نرفته است؛ بلکه، تنها اصطلاحی که ویتگنشتاین در این رابطه به کار می‌برد «امررازالود» است. «عرفان» برخلاف «امررازالود»، متضمن آموزه‌ای است که بنا به آن معرفت به خدا، واقعیت و غیره تنها از طریق بینشی درونی، یا نظریه‌ای عرفانی به دست می‌آید. این بویژه در مورد متافیزیک کارآیی دارد، همان‌طور که ویتگنشتاین بر این باور است که روش فلسفه باید نشان دهد که کل گزاره‌های متافیزیکی و هستی‌شناسانه بی‌معنا هستند. از دیدگاه او فلسفه فعالیتی است در جهت ایضاح منطقی^۱ اندیشه‌ها. هنگامی که ویتگنشتاین از اشیا^۲، وضعیت‌های امور^۳، امور واقع^۴ و غیره صحبت می‌کند، نباید آنها را جمله‌هایی هستی‌شناسانه تلقی کرد؛ بلکه، همان‌طور که اثر حاضر ثابت خواهد کرد، آنها به ایضاح آنچه می‌تواند به کلام درآید کمک می‌کنند. با این همه، اگر کسی تراکتاتوس را به طور کامل درک کند، می‌بیند که گزاره‌های این کتاب بی‌معنا هستند. این همان نقطه‌ای است که او در آنجا جهان را به درستی می‌بیند. ویتگنشتاین می‌گوید که چنین فردی در این صورت جهان را به درستی «می‌بیند»، گواینکه این فرد امررازالود را نگرشی یا احساسی نسبت به جهان می‌داند که یک کل کرانمند است.

نکته نهایی‌ای که باید در باره زبان تراکتاتوس و اثر حاضر گفت این است که در تلاش برای درک معنای موضوعاتی که با چیزهایی سروکار دارند که نمی‌توانند به

1. logical clarification

2. objects

3. states of affairs

4. facts

قالب کلمات درآیند با تناقض و بی معنایی مواجه می‌شویم. اگرچه ممکن است گاهی زبان به کار رفته در *ترکتاتوس* برای بیان آنچه نمی‌تواند به قالب کلمات درآید متافیزیکی جلوه کند، لیکن هیچ متافیزیکی در پس اثر مذکور یا اثر حاضر نهفته نیست. نکته‌ای که در سرتاسر اثر حاضر بر آن اصرار دارم این است که نباید واقعیت را با آنچه قابل گفتن است خلط کنیم. اگر می‌گوییم چیزی نمی‌تواند به قالب کلمات درآید، یا اگر در مورد چیزی می‌گوییم نمی‌توان گفت وجود دارد یا وجود ندارد، چنین امری تنها بیانگر چیزی است که می‌تواند در قالب زبان گفته شود. مرادم این است که واقعیت، امری قابل بیان در قالب کلمات نیست، اما این به معنای انکار آن نیست. هنگامی که کل زبان فلسفی رد شود، از جمله گزاره‌های *ترکتاتوس*، آنچه باقی می‌ماند جهان را به درستی «دیدن» است، نه فهم یا آگاهی از جهان به شیوه‌ای درست.

قائم به ذات بودن و روش

هدف این فصل نشان دادن ربط میان اعتقاد راسل به ماهیت مستقل امور مرکب و مؤلفه‌هایشان و برداشتش از روش علمی فلسفه است. این رابطه برای اثر حاضر از آن حیث مهم است که نشان می‌دهد روش فلسفی مبتنی بر تحلیل^۱، ابزاری مناسب برای درک امر رازآلود نیست که در *تراکتاتوس* می‌یابیم.

در سخنرانی راسل با عنوان «فلسفه اتمیسم منطقی»^۲ (*in logic and knowledge*) در سال ۱۹۱۸ ماهیت برداشتش از فلسفه را، اعم از متافیزیک یا معرفت‌شناسی، می‌یابیم که تجسم ضابطه «تیغ اُکام»^۳ است. اینکه «هویات»^۴ را نباید بیش از حد ضرورت افزایش داد» تبدیل به روشی نزد راسل می‌گردد که با طرح پرسش ذیل ادامه می‌یابد:

در آغاز باید دید کم‌ترین موارد تعریف نشده بسیط و کم‌ترین مقدمات اثبات نشده کدام‌اند که بواسطه آنها بتوان چیزهایی را تعریف کرد که نیاز به تعریف دارند و چیزهایی را اثبات کرد که نیاز به اثبات دارند؟ (Russel, 1986: 271)

-
1. analysis
 2. The Philosophy of Logical Atomism
 3. Occam's razor
 4. entities

در بهره‌گیری راسل از تیغ اُکام دو فرض را می‌یابیم. فرض نخست این است که فرایند تحلیل، بسیط‌های قائم به ذات^۱ را آشکار می‌سازد. فرض دوم این است که از نظر او مرکب‌هایی که روشش تحلیل می‌کند و بسیط‌هایی که این روش آشکار می‌سازد، هویتی بالفاعل اند. فعلیت چیزهای تعریف‌ناشده و مقدمات اثبات‌ناشده پرده از این فرض او برمی‌دارند که آنها اموری ممکن نیستند. به سخن دیگر، چیزها و هویات ممکن می‌بایست تعداد چیزها و هویات را به تعداد بس بی‌شماری افزایش دهند تا کم‌ترین موارد وجود آیند که باید بالفاعل باشند.

راسل به فیزیک متوسل می‌شود تا نشان دهد که چگونه تیغ اُکام را به کار می‌گیرد و چگونه برداشت او از تحلیل، امور بسیط را آشکار می‌سازد. راسل با ذکر مثال می‌نشان می‌دهد که آنچه به آنها به منزله اشیا عادی اشاره می‌کنیم به راستی فرض‌های منطقی هستند. راسل می‌پرسد چه چیز موجب این برداشت می‌شود که مجموعه نمودهای متوالی یک میز همان میز است (Ibid., 273). او می‌گوید هرچند ساده‌ترین است که یک شیء را هویتی متصل و ممتد^۲ تصور کنیم، اما چنین چیزی را در جهان تجربی سراغ نداریم. اگرچه می‌توانیم یک میز را از زوایای مختلف و در زمان‌های مختلف ادراک کنیم، اما باز معتقدیم که این میز همان میز است. با این همه، راسل منکر این است که دوام طولانی مدت یا دائمی، عاملی باشد که چیزی را «حقیقتاً واقعی»^۳ می‌سازد. به بیان دقیق‌تر، او مدعی است چیزهایی که حقیقتاً واقعی هستند، چیزهایی اند که «مدت خیلی کوتاهی دوام دارند» (Ibid., 274). به گمان او، صورت‌های متوالی یک شیء که در طول زمان ادراک شده، معرف آن شیء به منزله هویت پایدار منفرد است. چیزهایی که گمان می‌کنیم واقعی اند (میز، صندلی و غیره)، «نظام‌ها و مجموعه رده‌هایی از امور جزئی اند و امور جزئی چیزهای واقعی اند، امور جزئی هنگامی داده‌های حسی به شمار می‌آیند که مسلم گرفته شوند» (Ibid., 274). او در ادامه می‌گوید اشیائی مانند میز و صندلی

1. self-subsistent simples

2. continuous entity

3. really real

«مجموعه رده‌هایی از امور جزئی‌اند، و بنابراین یک فرض منطقی هستند» (Ibid., 274). به واقع، او بر این باور است که اشیائی از این نوع و اوهام و اشباح از حیث واقعیت در یک سطح قرار دارند. هنگامی که تیغ اُکام را در مورد جهان به کار گیریم، پی می‌بریم که نقطه آغازمان نه جهان اشیا از قبیل میز و صندلی، یا اشیا مقوم ماده برای مثال در فیزیک، بلکه آنات بسیط داده‌های حسی یا امور جزئی مُدرک است.

با تیغ اُکام آغاز می‌کنیم زیرا کلید روش راسل را به دست می‌دهد، یعنی فرو کاستن^۱ مسائل فلسفی به کم‌ترین و بسیط‌ترین موارد. افزون بر این، تأثیر تیغ اُکام را در سه نکته می‌یابیم که راه‌های فهم روش فلسفه علمی راسل هستند. نخستین راه را در نقد راسل بر مونیسیم یا وحدت‌گرایی^۲ در سال ۱۹۰۷ می‌یابیم. نکته عمده در این نقد عبارت است از اعتقاد راسل به ماهیت قائم به ذات بودن مرکب‌ها و مؤلفه‌هایشان. دومین راه این است که تأثیر این باورها را بر نظریه حکم^۳ او می‌یابیم. نکته مهم این بحث این است که برداشت مطلق‌مان از حقیقت به معرفت‌مان از حقیقت تحول پیدا می‌کند. سومین راه عبارت است از تفکیک راسلی میان دو نوع معرفت: معرفت حاصل آشنایی^۴ و معرفت حاصل توصیف^۵. نکته حائز اهمیت تفکیک مذکور این است که راسل تلاش می‌کند به ما بقبولاند که اتم‌های تحلیل‌ناپذیر معنا به منزله مؤلفه‌های بنیادین معرفت است. فصل حاضر را با اعتقاد راسل به ماهیت قائم به ذات بودن چیزها در نقدش بر مونیسیم آغاز می‌کنیم.

نقد مونیسیم

راسل نگرش ایدئالیستی مربوط به رابطه درونی موضوع با محمول را رد می‌کند و از همین جا درمی‌یابیم که او طرفدار این جهان‌بینی است که ماهیت چیزهای قائم به

1. reduction

2. monism

3. theory of judgement

4. acquaintance

5. description.

ذات معرّف روابطشان نیست.

راسل در فلسفه ریاضیات^۱ (۱۹۰۰)، براین باور است که استقلال، صفت جوهری یک حد^۲ است. نظریه صفت مستقل بودن یک حد در تمام آن دسته نوشته‌های راسل از نوظاهرمی شود که در اینجا به آنها نظر داریم. برای مثال، راسل در جستار «نظریه مونیستی حقیقت»^۳ (Russell, 1910, 131-146) به سال ۱۹۰۶-۱۹۰۷، ضمن پایبندی به این نظریه، آن را در نقد گونه‌ای از مونیسم به کار می‌گیرد که در آن فرض براین است که کلیه چیزها نه به واسطه این همانی^۴ یک حد بلکه به واسطه ماهیت آن، با هم مرتبط‌اند. بررسی دلایل راسل بررد مونیسم خالی از فایده نیست زیرا این دلایل مؤید نوعی جهان‌بینی است که مطابق آن ماهیت چیزهای قائم به ذات، معرّف روابطشان نیست.

راسل در مقاله «نظریه مونیستی حقیقت» به نقد کتاب ماهیت حقیقت^۵ اثر اچ. ایوئاخیم^۶، بویژه این نقل قول، می‌پردازد: «تردیدی ندارم که خود حقیقت امری واحد، کلی و کامل است، و اینکه هراندیشه و تجربه‌ای در چارچوب تصدیق آن جریان دارد و همگی تحت سیطره آشکار آن هستند» (Russell, 1910, 131-146; 1906, 178; Joachim, 132). نقد راسل بر یوئاخیم ناظر به این مسأله است که مراد از ماهیت یک حد چیست. راسل با این پرسش آغاز می‌کند: «آیا ماهیت یک حد متفاوت از خود آن حد است؟» (Russell, 1910, 144). در صورت تفاوت، پرسش از رابطه به میان می‌آید: یک حد به رابطه‌ای فروکاسته می‌شود که در آن با ماهیتش اشتراک دارد. راسل مدعی است اگر یک حد به چنین رابطه‌ای فروکاسته شود، آن «حد چیزی غیر از ماهیتش نیست» (Ibid., 145). از سوی دیگر، اگر رابطه‌ای برقرار نباشد و موضوع، در مقام یک حد، همان ماهیتش باشد، (زیرا موضوع شامل محمول است) پس «هر گزاره صادقی که محمولی را به موضوعی نسبت دهد، صرفاً تحلیلی

1. *The Philosophy of Mathematics*

2. term

3. *The Monistic Theory of Truth*

4. identity

5. *The Nature of Truth*

6. H. H. Joachim (۱۹۳۸-۱۸۶۸)

است» (Ibid., 145). نکته اصلی استدلال راسل بدین ترتیب است: اگر بگوییم موضوع x واجد محمول y است، به هیچ وجه منظورمان روشن نیست از اینکه قضیه «اگر x آنگاه y » در تبیین ماهیت x تصریح شده باشد.

از نظر راسل، ماهیت یک موضوع متضمن محمول‌هایش به منزله ویژگی‌های آن موضوع است؛ اما، چنانچه محمول‌ها، صفاتی جدا از موضوع تلقی شوند، این مشکل پیش می‌آید که چگونه رشته پیوندی را تبیین کنیم که مجموعه‌ای خاص از محمول‌ها را با محمول‌های یک موضوع خاص وحدت می‌بخشد. راسل می‌گوید هر مجموعه‌ای از محمول‌ها مستلزم موضوعی است؛ اما، در صورتی که این رویه در پیش گرفته شود، منجر به این مسأله می‌شود که اگر ماهیت یک حد یا موضوع بر اساس محمول‌هایش تعریف شود، در این صورت هیچ مغایرتی بین یک موضوع و محمول‌هایش نیست، بدینسان ذکر اصطلاحات «موضوع» و «محمول» بی‌معناست. در هر صورت، خواه موضوعی با ماهیتش یکی گرفته شود یا مغایر با آن دانسته شود، دو مشکل را می‌یابیم. نخست، این دلایل نشان می‌دهند که رابطه بین موضوع و محمول قابل اثبات نیست، و دوم، این که رابطه بین موضوع و محمول را نمی‌توان نشان داد. راسل نشان می‌دهد که این دو نکته ثابت می‌کنند که اصل موضوعه روابط درونی، «ناسازگار با امر مرکب است» (Ibid., 146).

برخلاف دیدگاه راسل در باب روابط، از نظر ایدئالیست‌ها، روابط مؤلفه‌های یک امر واقع به گونه‌ای معین به یکدیگر گره خورده‌اند. برای مثال اگر بگوییم، «الف عاشق ب است»، در اینجا رابطه‌ای وجود دارد بین «الف» با احساس عشقی که نسبت به «ب» دارد. به سخن دیگر، در مثال «الف عاشق ب است»، رابطه‌ای درونی میان «الف»، «عشق» و «ب» وجود دارد. مطلب محل نزاع راسل با این دیدگاه این است که این دیدگاه سراز مونیسم در می‌آورد. یعنی، «الف» نه تنها مرتبط با «عشق» و «ب» است، بلکه به علاوه با «ج» و «دال» و غیره هم مرتبط است. هریک از این روابط از رهگذر روابطی بی‌شمار با موارد بی‌شمار دیگری پیوند دارند، تا بدانجا که هر چیز با تمام چیزهای دیگر مرتبط است. از دیدگاه ایدئالیست‌ها، چیزهای منفرد را نمی‌توان قائم به ذات تلقی کرد، زیرا اگر روابط به منزله روابطی

درونی تصور شوند، هر چیزی در رابطه‌ای وابسته به تمام چیزهای دیگر تصور می‌شود. هدف راسل از این شیوه استدلال عبارت است از ابطال مونیسم، و بویژه اینکه مستلزم «این همانی در عین مغایرت»^۱ است. به سخن دیگر، در جایی که مغایرتی در مؤلفه‌های aRb مشاهده می‌کنیم، راسل نشان می‌دهد که رابطه a با b و R رابطه‌ای درونی نیست. برعکس، او مدعی است که در اینجا «هم این همانی وجود دارد و هم مغایرت» (Ibid., 146).

راسل از طریق این همانی یک حد با ماهیتش (یا موضوعی با محمولش) نشان می‌دهد که در صورت مشاهده مغایرت نباید آن را با این همانی خلط کرد. از نظر راسل، امور مرکب، واجد پاره‌ای عناصر هستند که یکی‌اند و برخورداری از پاره‌ای عناصر که مغایرند. اساس دیدگاه راسل این اعتقاد اوست که امور مرکب، متشکل از امور بسیط مستقل است. وی این دیدگاه را به شرح زیر بیان می‌کند:

بدین ترتیب ما واجد جهانی از اشیا کثیر هستیم که روابطش منتج از ماهیت فرضی یا (به تعبیر مدرسی) جوهر اشیا مرتبط نیست. در این جهان هر آنچه مرکب است، متشکل از چیزهای بسیط مرتبط است، و تحلیل دیگر در هیچ مرحله‌ای به تسلسل تا بی‌نهایت نمی‌انجامد (Ibid., 146).

راسل بر اساس چنین رأی و نظری با نگرش مونیستی در باب حقیقت به مثابه امری واحد، کلی و کامل مخالفت می‌کند. افزون بر این، همان‌طور که در بخش‌های بعدی بررسی خواهیم کرد، این نکته، کلید روش راسل را به دست مان می‌دهد. یعنی، اگر فرض او این است که امور مرکب و مؤلفه‌هایشان، قائم به ذات هستند، پس روشی را در پیش خواهد گرفت که در صدد تجزیه امور مرکب به مؤلفه‌های هرچه بسیط‌تر است. با توجه به بحثی که خواهیم داشت، به‌کارگیری این روش در مورد مسائل فلسفه، بدان معناست که روش تحلیل کوششی است در جهت تبدیل پرسش‌های فلسفی پیچیده به پرسش‌های مجزایی که گیج‌کننده نباشند.

نظریه حکم راسل (۱۹۱۰)

هدف عمدهٔ دوبخش زیر معطوف است به تحول فکری راسل در رویگردانی از اعتقاد به حقایق عینی مطلق و روی آوردن به معرفتی که می‌توانیم از حقیقت کسب کنیم.

در زمان انتشار جستارهای فلسفی (۱۹۱۰) راسل، پیتر هیلتون^۱ در مقاله‌اش با عنوان «ماهیت گزاره»^۲ خبر می‌دهد که تحولی در اندیشه راسل در شرف وقوع است و اظهار می‌دارد که راسل «به تردید دربارهٔ دیدگاهش در باب گزاره‌ها اعتراف می‌کند» (Rorty and..., 1984, 385). هیلتون اظهار می‌دارد که راسل «از این رأی دست می‌شوی که گزاره‌هایی وجود دارند که مستقل از احکام ما هستند» (Ibid., 386). راسل از پیش نویس اولیه «نظریهٔ مونیستی در باب حقیقت» در سال‌های ۱۹۰۶-۱۹۰۷ تا ۱۹۱۰، همچنان به این دیدگاه پایبند بود که «حکم»^۳ یعنی ادراک هویت منفردی که به کلی متمایز از خود آن حکم است» (Ibid., 386). در سال ۱۹۱۰ جرح و تعدیلی در این نظریهٔ حکم رخ می‌دهد درست در ایامی که گمان می‌کرد حکم عبارت است از «رابطهٔ بین یک شخص و هویات غیر گزاره‌ای متعددی که آن شخص حکم‌کننده به نحوی میان‌شان وحدت ایجاد می‌کند تا حکمی شکل گیرد» (Ibid., 386). از آنجا که احکام، دیگر نه روابط دوبخشی، بلکه روابط کثیر بین شخص حکم‌کننده و هویات کثیر متعلق حکم تصور می‌شوند، این دیدگاه تحت عنوان نگرش چند رابطه‌ای در باب حکم^۴ شهرت دارد. به نظر هیلتون ویژگی بارز این تحول فکری راسل این است که او ظاهراً تا سال ۱۹۱۰ این جنبهٔ دیدگاه‌های ایدئالیستی را پذیرفته است که سابقاً به آن حمله کرده بود. یعنی، دیدگاهش در این مقطع ظاهراً به سمت پذیرش این دیدگاه تغییر مسیر می‌دهد که گزاره‌ها از حیث وجودشان وابسته به کنش‌های ذهنی‌اند (Ibid., 386). اشکال این دیدگاه که به ذهن راسل خطور می‌کرد این است که حکم بر آنچه که می‌توان بدان حکم کرد یا آنچه که

1. Peter Hylton

2. The Nature of the Proposition

3. judgment

4. the multiple-relation view of judgement

می‌تواند صادق باشد هیچ محدودیتی اعمال نمی‌کند. کنش ذهنی‌ای که نظریه مذکور بدان وابسته است، فاقد قدرت تحمیل قید و بندهایی است بر آنچه که می‌توان بدان حکم کرد. مشکلی که در این دیدگاه وجود دارد این است که به هیچ وجه مبتن این نیست که چرا حکم به بی‌معنایی غیرممکن است. یعنی چرا می‌توان از مجموعه‌ای تصادفی از اموری که می‌دانیم ظاهراً بی‌معناست، مانند «میز جاقلمی کتاب است»، حکمی را شکل داد (Ibid., 386-387). مشکلات نظریه حکم راسل وی را در ۱۹۱۳ به سمت تجدید نظر در این نظریه سوق داد. ویژگی حائز اهمیت این نظریه جدید دخالت دادن صورت منطقی است، یعنی «شیوه تدوین مؤلفه‌ها» (Ibid., 387). راسل از رابطه ناشی از کنش ذهنی حکم دست نمی‌شوید، بلکه صورت منطقی را می‌گنجاند تا چگونگی صدور حکم را تبیین کند. کارکرد صورت منطقی در نظریه حکم (سال ۱۹۱۳) عبارت است از ارائه قید و بندهایی برای آنچه می‌توان بدان حکم کرد (Ibid., 387). راسل از نخستین تردیدهایش در باب ماهیت گزاره‌ها تا نظریه‌اش در باب حکم (به سال ۱۹۱۳)، تأکید بر معرفت‌شناسی را جایگزین تأکید بر هستی‌شناسی می‌کند. به رغم این تحولات فکری راسل، یک نکته در تفکروى همچنان دست نخورده باقی مانده است: وجود امور مرکب که متشکل از بسیط‌های مستقل هستند.

معرفت‌شناسی؛ امور واقع (۱۹۱۴)

راسل تا سال ۱۹۱۴ همچنان دغدغه‌های معرفت‌شناختی خویش را دنبال می‌کند. او در جستار «منطق به مثابه ماهیت فلسفه» (Russell, 1993, 42-69)، مفهوم امور واقع^۱ را مطرح می‌کند:

هنگامی که از «امور واقع» سخن می‌گویم، منظورم یکی از چیزهای بسیط در جهان نیست؛ منظورم چیز معینی است که واجد صفت معینی است، یا چیزهای معینی که واجد رابطه معینی هستند (Ibid., 60).